

طوطی ای را به خیال شگری دل خوش بود

تهران: روزهای آشنایی (اپیزود اول فیلم طهران، تهران) / داریوش مهرجویی / ۱۳۸۸

چاپ شده در: مجله ۲۴

زمان انتشار: اردیبهشت ماه ۱۳۸۹

روا نمی دانم اگر به تعبیر خانم وحیده محمدی فر، فیلمنامه نویس طهران: روزهای آشنایی و همسر آقای داریوش مهرجویی که تا عمر دارم یکی از دو سه محبوب ترین فیلمساز ایرانی ام باقی خواهد ماند، نوع انتقادات این نوشته به این فیلم را نتیجه بدبینی و تلخ اندیشی و زندگی را به کام خود و دیگران زهرمار کردن بیندارید. دوستان نزدیکم یا حتی آنها که اندکی هم نشینی داشته ایم، همیشه از میزان طنز و شوخی و حتی مسخرگی هایم به خنده یا گاه از شدت افراط به گله افتاده اند و حتی در موارد متعدد، کسانی که احیاناً افسردگی هایی داشته اند از جنس همان که خانم محمدی فر در یادداشتی در ماهنامه فیلم توصیف کرده، این میزان سرحالی افراطی و همیشگی ام را حاصل بی دردی و خل وضعی دانسته اند. پس اگر می خواهم همین بی دردی را به طهران: روزهای آشنایی نسبت دهم و اتفاقاً آن را از خل وضعی اصیل و باطراوت شاهکارهایی چون اجاره نشین ها، دختردایی گمشده، میکس و مهمان مامان دور و بری بدانم، این به بیوست مزاج و عبوسی و ناسرحالی ای که اصلاً ندارم، بر نمی گردد.

ماجرای این است که اگر ما گروتسک را گهگاه در سینمای ایران هم با نمونه هایی چند به یاد می آوریم، اگر می دانیم لحن دوگانه هم هجوآمیز و هم توأم با جدی گرفتن و جدی پردازش کردن موقعیت انسان مستأثل در شرایط اجتماعی این روزگار چگونه می تواند از تنگنای ممیزی بگذرد، اگر وعده های خوش بینانه و واکنش های خوش باورانه را در رویارویی پایانی شخصیت های فیلمی چون اجاره نشین ها در تاریخ این سینما بی مشابه یافته ایم، همه را مدیون داریوش مهرجویی بوده و هستیم. این که آن جا هم چند مسئول دولتی می آمدند و به ساکنان زخمی و درب و داغان ساختمان که دیگر ویرانه ای بیش نبود، وعده خانه دار شدن می دادند و آنها هم با ذوق زدگی باورشان می شد، برای مسئولان دولتی دیگری که می خواستند در سال ۱۳۶۵ پروانه نمایش فیلم را صادر کنند، به معنای لحن همدلانه و امیدوارکننده فیلم درخصوص حل شدن مشکلات اجتماعی بود و برای مردم و بینندگان درست فیلم، نشانه ای آشکار از هجو

کلیت پدیده «وعده و وعید» در شعارهای رسمی به شمار می آمد و ظرافت و ظرفیت های کار و هنر مهرجویی بود که این هر دو را در یک کنش / موقعیت / سکانس، یک جا داشت. حالا و در طهران: روزهای آشنایی چه اتفاقی می افتد؟ دایی بابایی هست که یکی از بناهای استثنایی شهر را به یک خانه سالمندان ظاهراً رایگان برای پیران خوش دل و خوش مشربی مثل خودش بدل کرده و در ابعادی حتی فراتر از یک منجی فرازمینی، مشکلات همه را حل می کند و از جمله به زوج اصلی فیلم می گوید که تمام تعمیرات خانه قدیمی و سقف ریخته آنها را هم به عنوان عیدی و هدیه تقدیم شان خواهد کرد. گیرم که چنین آدمی در گوشه ای از این شهر حی و حاضر باشد یا افرادی دیگر مابه ازای عینی این منجی آرمانی فیلم و فیلمساز تلقی شوند که خیرخواهی ها و نیکوکاری های و رای تصور ما اعضای طبقه متوسط از آنها سر می زند. ارائه این تصویر به عنوان جلوه معرفی واری که مهرجویی دارد از کلان شهر بی در و پیکری مثل تهران این زمانه و این جامعه ارائه می دهد، چه کارکردی خواهد داشت؟ قرار است با یان کار مثلاً حال چند بیننده فیلم را خوب کنیم؟ جز دوستم امیر قادری که این همه بر در بی خیالی کوفتن را – که باز تکرار می کنم، خودم استاد افراطی این کارم اما آن را در دل فیلمی در این شرایط مجاز یا دست کم هنرمندانه نمی دانم – امتیاز فیلم می داند، چه کسی در واکنش به این همه خوش بینی می تواند هیچ مقایسه ای میان واقعیت عینی و جهان خوش خیالانه فیلم صورت ندهد؟

گروه رپ زیرزمینی «زد بازی» ترانه بسیار زیبایی دارد به نام «کوچه» که در متن شعر آن، خواننده / راوی مدام از این که اوضاع خوب است و شهر زیباست و حتی پدر قهرمان است تنها به این خاطر که سر کار می رود (!) حرف می زند و تا انتها هم هیچ جا معادله را معکوس نمی کند و از واقعیات تلخ اجتماعی نمی گوید. اما مخاطب در پس همین وصف اوضاع خوش و خرم، بی سوسوزنی تردید درمی یابد که این ترانه وارونه نمایی و نقیضه گویی محض است و دقیقاً دارد شرایطی را تصویر می کند که برعکس آن اوضاع

است. جالب این جاست که وقتی در اوایل طهران: روزهای آشنایی شخصیت ها روی نمایی که از روی تابلوی یک مرکز فرهنگی همسو با نگاه رسمی این دوران گذر می کرد، به یاد می آوردند که زمانی این جا سینما پارامونت بوده و در خیال شان ترانه ای از دل فیلم محبوب هوشنگ گلمکانی و داریوش مهرجویی و بسیاری دیگر یعنی اشک ها و لبخندها (نسخه دویله به فارسی موزیکال مشهور آوای موسیقی) را می شنوند و در واقعیت آن را زیرلب زمزمه می کنند، داشتم برای چندمین بار از دیدن فیلمی در کارنامه مهرجویی که بدون ناله ها و رقت انگیزی های رایج فیلم های ظاهراً اجتماعی این سینما، دارد با سرخوشی و شیطنت به برباد رفتن رویاهای دسته جمعی اشاره می کند، به وجد در می آمدم که هیچ، بال در می آوردم. ولی دریغ که این تنها و واقعاً تنها اشاره دوگانه اینچنینی فیلم بود و در بقیه مسیر، فیلم عملاً داشت می کوشید همین شرایط را با تزئیناتی چون آن رستوران فرنگی شیک و نقش و نگار کاخ و مشاعره خاله زنگی با اشعار بی مزه و دم دست و شیرفهم کردن بیننده درباره سرعت بالارفتن آسانسور برج میلاد و آن خیالبافی فیلمفارسی وار نهایی که کسی می رسد و خانه های خراب تان را بی دریافت هزینه و بی حتی وام و قرض دادن، می سازد، به عنوان شرایطی مطلوب و خالی از اشکال و مشکل، به خورد تماشاگرش می داد. این مثل همان کاری است که مثلاً سالار عقیلی با قرار دادن ترانه بیش از حد خوش بینانه «خوشه چین» در آلبوم البته زیبای «مایه ناز» کرده و چون در شعر کریم فکور از «شادی بی پایان» مردم گفته و حتی تأکید کرده که آدم درست و حسابی کوچک ترین گله و شکایتی نسبت به وضع موجود نباید داشته باشد، به ترانه محبوب رادیو و تلویزیون هم بدل شده و مدام دارد از این و آن شبکه پخش می شود! بله، همه می دانیم که مهرجویی این فیلم را پیشتر ساخته بود و عقیلی آهنگش را از دل گذشته و کارهای استادان قدیم موسیقی ایران به شکلی گاه فاخرتر و خوش آواتر از خود آنان بازخوانی کرده است. ولی وقتی طهران: روزهای آشنایی در شرایطی به نمایش در می آید که یادآوری نام اولیه اش «شهر خوبان» می تواند لبخند کج و تمسخرآمیزی به گوشه لب هر شهروند

این شهر بنشانند و وقتی ساده ترین رفتارهای ترافیکی ما شهروندان این شهر به آن شعار چند سال پیش شهرداری که تهران را «شهر اخلاق» می خواند، جلوه ای کمیک می بخشد، دیگر نمی توان طهران: روزهای آشنایی و خیالات خوش بینانه و تصاویر به شدت تبلیغاتی اش از این شهر را با تداعی شعری مناسب تر از این شعر حافظ توصیف کرد که می فرماید: طوطی ای را به خیال شکری دل خوش بود / ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد.